



## پیغام عشق

قسمت هزار و سی و پنجم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹۴

از تابش تو جانان گشت چنین دانا

بسم الله مولانا چون ساغر ما داری

تفسیر غزل ۱۲۸ از برنامه ۵۸۰ گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

ما را سفری فتاد بی ما

آنجا دل ما گشاد بی ما

مولانا در این غزل به همه انسان‌ها اشاره می‌کند که زندگی ما را به سفری دعوت می‌کند، سفری از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، در این راه باید بی «ما» بشویم، یعنی من ذهنی نداشته باشیم.

من ذهنی می‌گویم مگر می‌شود بدون من و ما زندگی کرد، زیرا دلش پر از همانیدگی ست و همیشه با تقلید از جمع زندگی را در توهم بیش‌تر داشتن مردگی می‌کند و بودن برحسب عدم را نمی‌شناسد و با عقل جزوی‌اش که پر از ادعا، نارضایتی، حرص و دردمندی است، می‌خواهد سفر کند تا نهایتاً یک خانه و کمی ثروت برای فرزندانش به ارث بگذارد؛ این نهایت محصول من ذهنی است، حال اگر یک لحظه فضا را باز کنیم و خود را برحسب عدم و بودن شناسایی کنیم، بی «ما» شویم و دل ما مثال آسمان گشاد می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

آن مه که ز ما نهان همی شد

رُخ بر رُخ ما نهاد بی ما

خدا عاشق خودش است، هر لحظه به دنبال خودش است؛ اگر ما یک لحظه فضاگشایی کنیم متوجه می شویم که هشیاری ما دارد تغییر می کند و داریم از جنس عدم می شویم، همان هشیاری اولیه که با هیچ چیزی همانیده نبودیم، یک لحظه رخ خدا با رخ ما یکی می شود و ماه که نماد تمام زیبایی هاست، دیگر از ما نهان نمی شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

چون در غم دوست جان بدادیم

ما را غم او بزاد بی ما

ما در آرزومندی و غم زنده شدن به خدا هستیم. هر لحظه باید جان همانیدگی ها را بدهیم و فضا را باز کنیم تا هشیاری از ذهن زاییده شود و همین غم با درد هشیارانه است که ما را به اصلمان که عدم است ملحق می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

ماییم همیشه مست بی می

ماییم همیشه شاد بی ما



خاصیت اصلی فضاگشایی سکوت و سکون است، این دل به حضور رسیده، مست زندگی ست و دیگر تحریکات بیرونی و من‌های ذهنی شادی و آرامش او را نمی‌دزدند و او را وادار به واکنش نمی‌کنند، در این حالت روح از ماده و جسم جدا شده و با فضاگشایی سفر می‌کند.

این روح آزاد دیگر زیر سلطهٔ عقل من‌ذهنی نیست که شک کند، تقلید کند، بترسد، نگران شود و یا دائماً در حال ترمیم حیثیت بدلی‌اش باشد و یا حس گناه کند، او همیشه بدون شراب‌های بیرونی شاد و مست است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۸

ما را مکنید یاد هرگز

ما خود هستیم یاد بی ما

وقتی مرکز ما عدم است، دیگر براساس خواسته‌های من‌ذهنی زندگی را از همانیدگی‌ها، آدم‌ها، اتفاقات گدایی نمی‌کنیم که چرا یاد من نبودید؟ چرا از من تعریف نکردید؟ چرا به من احترام نگذاشتید؟ چرا نمی‌گویید که من آدم مهمی هستیم، این دل گشاد و بدون من و ما احترام، تشویق و آفرین‌ها را در فضای عدم شناسایی می‌کند و از آن فضا جانش را سیراب می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۸

بی ما شده‌ایم شاد، گوییم

ای ما که همیشه باد بی ما

وقتی ما فضا را باز می‌کنیم، زندگی را دست اول تجربه می‌کنیم، بدون این‌که به ذهن ببریم و تجزیه و تحلیل کنیم؛ شادی بی‌سبب را می‌چشیم.



مولانا می گوید همه انسان‌ها از آمریکایی، چینی، عربی، همه من ذهنی دارند فقط محتوای آن‌ها فرق می‌کند و ما باید به هم‌دیگر کمک کنیم تا با زبان دل با هم ارتباط برقرار کنیم، نه این‌که من‌های ذهنی هم‌دیگر را تحریک کرده و واکنش، خشم و ستیزه را در یکدیگر تقویت کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

درها همه بسته بود بر ما

بگشود چو راه داد بی ما

همه ما در سفر با من ذهنی تجربه کردیم و گفتیم درس بخوانیم خوشبخت می‌شویم، همسر بگیریم همه چیز درست می‌شود، بچه‌دار شویم، پول‌دار شویم، به کشور دیگری برویم، اما هیچ مسئله‌ای درست نشد چون اساس من ذهنی ساختن مسئله‌های جدید است.

اکنون که بزرگی چون مولانا پیغام می‌دهد، فضا را باز کن و بدون مسئله‌سازی من ذهنی با اجرای قانون جبران و قانون مزرعه حرکت کن که عشق را برداشت کنی و روابطت همه با فضاگشایی باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

با ما دل کیقباد بنده‌ست

بنده‌ست چو کیقباد بی ما

اگر ما من ذهنی داشته باشیم، کیقباد، پادشاه هم که باشیم، بنده و اسیر همانیدگی‌هایمان هستیم، ولی اگر سر من من ذهنی را در راه بندگی خدا بدهیم، ما پادشاه زندگی‌مان می‌شویم، این پادشاهی تنها لایق انسان فضاگشاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

ماییم ز نیک و بد رهیده

از طاعت و از فساد بی ما

ما زمانی که از قضاوت ذهن رها می شویم که سر من ذهنی را بدهیم و سر خدا را بگیریم و دیگر نگوییم این باور بد است، این دین خوب است و براساس شرطی شدگی ها از باورهای مذهبی اطاعت نکنیم و هیچ دینی را فاسد ندانیم، این فسادها و اطاعتها از مرکز همانیدگی می آید اما با فضاگشایی چشم عدم بین ما در سفر حضور بار همانیدگی ها را حمل نمی کند، بلکه آنها را با قدرت و عقل خدا حل می کند.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گنج حضور 🙏

دیبا از کرج



با سلام و احترام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹۹

چون نداند سیر، می‌راند چو عام

بر توکل می‌نهد چون کور گام

دو نوع توکل داریم، کسی که سیر را بلد نباشد، یعنی بیداری و تسلیم را بلد نباشد و توکل کورکورانه داشته باشد که خدا خودش درست می‌کند.

توکل دیگر تسلیم و از جنس هشیاری ایزدی شدن و آینه دل را صیقل دادن و تصویر خود را بهتر دیدن است. این که بدانیم هر لحظه پله‌ای برای پله بعدی است و توکل داریم که زندگی دارد ما را تغییر می‌دهد و اطمینانی مانند باغبانی که درخت سیب می‌کارد و مطمئن هست روزی سیب می‌دهد، داریم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۰۴

چونکه سدّ پیش و سدّ پس نماند

شد گذاره چشم و، لوح غیب خواند

قبلاً ما فقط گذشته را می‌خواندیم و ناراضی بودیم، ولی الان که فضا را باز می‌کنیم، به این لحظه می‌آییم، ناراضی‌تی گذشته ما به رضایت تبدیل می‌شود.

در من ذهنی آینده به دنبال گذشته بود ولی الان که فضا را باز می‌کنیم، زندگی به ما الهام می‌دهد و روی ذهن ما می‌نویسد که چه کار کنیم و ما با خرد زندگی در این لحظه دخالت می‌کنیم و نمی‌گذاریم گذشته هم‌هویت شده، آینده را تعیین کند و انسان جدیدی می‌شویم با وضعیت‌های جدید.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۱۷

بد دلان از بیم جان در کارزار

کرده اسباب هزیمت اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۱۸

پُر دلان در جنگ هم از بیم جان

حمله کرده سوی صف دشمنان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۱۹

رُستمان را ترس و غم واپیش بُرد

هم ز ترس، آن بددل اندر خویش مُرد

باید در آینه دل درد را تماشا کنیم، تسلیم باشیم و شناسایی کنیم چه دردی و چه هم‌هویت‌شدگی در این لحظه بالا آمده است و از فکر کمال بیرون بیاییم، هر لحظه در عدم واکنشی، دنبال فرصتی بعدی برای کوچک کردن من‌ذهنی و درد هشیاران باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۰

چون محک آمد بلا و بیم جان

زان پدید آمد شجاع از هر جَبان





معیار این است که وقتی من ذهنی کوچک می شود و می ترسد، آیا ما دوباره به جهان می رویم؟ چه کسی می ایستد، نگاه می کند و می گوید می خواهم شناسایی کنم و به چشمانش نگاه می کند و نه از درد می ترسد و نه از دست دادن می ترسد، می داند این نیست، این جا شجاع از ترسو جدا می شود.

❤️ با عشق و احترام ❤️

🙏 نرگس از نروژ 🙏



با سلام خدمت استاد شهبازی عزیز و خانواده گنج حضور.

«به نام خدا»

قسمتی از برنامه شماره ۵۳۵.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۰

این مباحث تا بدین جا گفتنیست

هرچه آید زین سپس بنهفتنی ست

این توصیف کردن خدا تا جایی کار می کند، باید توصیف را کنار بگذاریم و تبدیل شویم، بالاخره درخت باید بار دهد. مابه اندازه کافی از گنج حضور شنیده ایم و به اندازه کافی گفته شده. از حالا به بعد باید تبدیل شویم و به خدا زنده شویم. زندگی را نمی شود تعریف کرد. این که ما چقدر آرامش داریم و شاد هستیم قابل تعریف نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۱

ور بگویی، ور بکوشی صد هزار

هست بیگار و، نگرده اشکار

اگر ما در ذهن بمانیم و بگوییم این کار بی مُزد است. ما باید یکتایی را در خود آشکار کنیم. آیا پذیرش من بیش تر شده آیا اجازه می دهیم مردم راحت باشند؟ آیا کم تر درد پخش می کنیم؟ آیا حواسم فقط به خودم هست یا به مردم کار دارم؟ تغییری در نهاد ما باید صورت بگیرد، ما به اندازه کافی فهمیدنی ها را فهمیده ایم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۲

تا به دریا، سیرِ اسب و زین بود

بعد ازینت مَرکبِ چوبین بود

ابیات مولانا فهمیدنی نیست. این ابیات باید ما را برگرداند و از ذهن آزاد کند. باید به دریا برویم و سوار قایق شویم و خود را برای گرفتن پیغام آماده کنیم.

ابیات مولانا بیش تر باید ما را خاموش کند، حرف زدن برای کارهای این جهانی است. قضاوت و تفسیر ما را در جهان نگه می‌دارد؛ وقتی قضاوت و تفسیر هست ما مُدام می‌خواهیم قضاوت کنیم. آیا لازم است هر برنامه و هر کاری را تفسیر کنیم؟ ما خودمان را رها کرده‌ایم و به مردم چسبیده‌ایم. انرژی خداست که بدن من و روابطم را درست می‌کند:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۳

مَرکبِ چوبین، به خشکی اَبتر است

خاص، آن دریاییان را رهبر است

انسان به حضور رسیده، به درد من‌های ذهنی نمی‌خورد. ما باید ارزیابی کنیم و ببینیم آیا کارهای ما، ما را به سوی فضای یکتایی پیش می‌برد یا نه؟ با اسب نمی‌شود در دریا رفت، برای به دریا رفتن قایق می‌خواهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۴

این خموشی مَرکبِ چوبین بود

بحریان را خامشی تلقین بود



کسی که خاموش است همان مرکب چوبین است؛ برای دریایان خاموشی کلاس درس است. خاموشی بیش تر از هر چیز شبیه خدا و شبیه اصل ماست، زبان زندگی خاموشی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۵

هر خموشی که ملولت می کند

نعره‌های عشق آن سو می زند

بشاش بودن ما به سکوت ماست، حرف زدن ما را به جهان می برد، ما باید بتوانیم خودمان را خاموش کنیم و ذهن به هیچ عنوان ما را تحریک نکند و اتفاقات ما را از ریشه درنیاورند. هر کسی خاموش است خدا از طریق او صحبت می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۶

تو همی گویی: عجب! خامش چراست؟

او همی گوید: عجب! گوشش کجاست؟

تو می گویی این عارف چرا حرف نمی زند و او می گوید این شخص گوشش کجاست؟ آیا فقط با حرف زدن انرژی ما منتقل می شود؟ خیر، انسان‌ها ارتعاش مرکز ما را متوجه می شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۷

من ز نعره گر شدم، او بی خبر

تیز گوشان زین سمر هستند گر



عارف می گوید من نعرهٔ عشق می‌زنم و از صدای بلند خودم گر شدم ولی او نمی‌شنود. من ذهنی حواسش به گذشته و آینده است، جهان و اتفاقاتش من ذهنی را گر کرده. کسانی که گوش عشق دارند حرف‌های من ذهنی را نمی‌شنوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۸

آن یکی در خواب نعره می‌زند

صد هزاران بحث و تلقین می‌کند

یکی خواب می‌بیند در باغی است و بلبلان می‌خوانند، این خواب معادل عشق است. برای من ذهنی در حضور بودن مانند خواب است و در حال خواب هزاران جور بحث و تلقین می‌کند. من ذهنی از آموزش‌های مولانا بی‌خبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۹

این نشست پهلوی او بی‌خبر

خفته خود آن است و گر زان شور و شر

اگر هر دردی ما را از جا می‌کند و درد داریم و دردها را هنر می‌دانیم، بی‌خبر در پیش عارف نشسته‌ایم و خفته‌ایم، خفته در ذهنیم و در فکرها گمشده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۰

و آن کسی کش مَرکب چوبین شکست

غرقه شد در آب، او خود ماهی است



مولانا می گوید بحث تا جایی است، به محض حس کردن دریا و بی نهایت، مرکب را می شکنیم و در فضای یکتایی غرق می شویم و ماهی می شویم. ماهی می شویم در آب یکتایی. ماهی نمی داند در آب است و نمی پرسد من در آب هستم یا نیستم؟ وقتی زنده شویم و آرامش بی نهایت بیاید و ساکن روان شویم ماهی شده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۱

نه خموشست و نه گویا نادریست

حال او را، در عبارت نام نیست

نه خاموش است و نه گویا، او نادریست. با تعریف و توصیف نمی شود او را بیان کرد. هر وقت درد ما را جلو می برد و با درد کار می کنیم و هر عملی که از درد می آید، هر فکری از این هیجانات سرچشمه می گیرد، مخرب و بیهوده کاری ست. تأمل کنیم و ببینیم که ما چقدر کار بی مزد کرده ایم؟ از مقاومت و ستیزه چه آبی می آید؟ آب داغ و جوشان و سوزاننده که ما هر لحظه سوزاندگی اش را حس می کنیم.

هرکسی که این لحظه در برابر اتفاقات مقاومت دارد مانند این است که غذای مسموم می خورد. آیا خانواده ما پر از عشق است یا پر از سم و زهر؟ آیا ما رنجش و کینه داریم؟

از کوبیدن رنجش ها کینه درست می شود و اگر انرژی کینه در ما باشد، دست به هر کاری بزنیم آن کار آلوده به کینه می شود. هر کسی که با حرف هایش دیگران را به واکنش وادارد سخنانش یاره است.

با تشکر از استاد شهبازی عزیز و خانواده گنج حضور.

والسلام.

الهه



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۸۵۹، غزل ۲۳۹۱.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

باز آمد آن مغنی، با چنگ ساز کرده

دروازه طرب را بر عشق باز کرده

با گشودن فضا و دادن پیغام بندگی به وسیله ستاره تسلیم به ماه زندگی، خداوند با چنگ خوش نوای خود، پا به مرکز خالی شده از چیزها گذاشت و زیباترین ترانه آفرینش را سرود و مرکز خالی از چیزها با ارتعاش زندگی، به رقص و شادی درآمد!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

بازار یوسفان را از حسن بر شکسته

دکان شکران را یک یک فراز کرده

با شناخت مرکز عدم، دیگر خوشی کاذب هیچ همانیدگی، نظر را جلب نمی کند و هیچ کششی ندارد و دکان تمام همانیدگی های به ظاهر شیرین، یکی پس از دیگری بسته خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

شمشیر در نهاده سرهای سروران را

و آن گاهشان ز معنی بس سر فراز کرده



سر انسان‌های عاشق در پیشگاه زندگی، پایین است و تسلیم. هر لحظه خداوند گردن همانیدگی‌هایشان را می‌برد و در عوض این قربانی، از گلستان معنای حضور استشمام می‌کند و عقل، قدرت، هدایت و امنیت را از مرکز بی‌نهایت و ابدیت خداوند، دریافت می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

خود کشته عاشقان را، درخونشان نشسته

و آن گاه بر جنازه هر یک نماز کرده

نماز برکت و فراوانی زندگی، فقط در صورت کشته شدن همانیدگی‌ها، توسط مرکز عدم خوانده می‌شود و شرط خوانده شدن این نماز، قربانی هر آنچه غیر از زندگی در مرکزست، می‌باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

آن حلقه‌های زلفت، حلق که راست روزی؟

ای ما برون حلقه گردن فراز کرده

حلقه بندگی خداوند، نه بر هر گردنی اویزان می‌شود، هر چند ذهن او را فریفته باشد که در حلقه بندگی ست. تنها کسانی حلقه عشق و بندگی خداوند را بر گردن خواهند داشت که با شناسایی و تسلیم در هر لحظه، آماده قربانی کردن هم‌هویت‌شدگی‌ها باشند.





حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۰۰

ما از برون در شده مغرور صد فریب

تا خود درون پرده چه ها می کنند

در این جا نیز پردگیان و بندگان همان کسانی هستند که هر لحظه در تسلیم، پذیرش و قربانی کردن ذهن هستند، نه کسانی که فریفته ذهن هستند و در این راه ادعایی بیش ندارند و از راه گوش ذهن فربه شده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

از بس که نوح عشقت چون نوح نوحه دارد

کشتی جان ما را دریای راز کرده

اگر مرکز انسان مملو از چیزها نباشد، در هر لحظه، صدای بلند و رسای عشق زندگی را خواهد شنید که آماده فیض رساندن و دادن پیغام‌های سراسر پوشیده از چشم کور ذهن است و تنها راه نجات از کوه همانیدگی‌ها، سوار شدن بر این کشتیست؛ کشتی یکتایی زندگی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

ای یک خُتن شکسته، ای صد ختن نموده

وز نیم غمزه ترکی سیصد طراز کرده



خداوند با شکستن هر همانیدگی به ظاهر زیبای ذهن، هزاران ختن و زیبای حقیقی می‌آفریند و به ما نازیبا بودن همانیدگی‌ها را نشان می‌دهد و از خرد برخاسته از مرکز عدم با یک اشارت، هزاران برکت و فراوانی را روانه مرکز خالی شده از چیزها، می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

بختِ ابد نهاده پای تو را به رخ بر

کت بنده کمینم، وآنکه تو ناز کرده

در اثر گشودن فضا و داشتن تسلیم در هر لحظه، می‌توان به مرکز عدم وصل شد و این‌گونه خداوند پای خو را بر صورت زندگی باز می‌کند، اما این کافی نیست و باید هر لحظه در برابر خداوند احساس نیاز کرد.

زمان زنده شدن هر انسانی فقط و فقط به دست خداوند است و ما در این راه چاره‌ای جز کوشش نداریم، پس با خط و نشان کشیدن، قهر کردن، ادامه ندادن، دنبال نتیجه گشتن، با خط‌کش ذهن سنجیدن و با چیزها هم‌هویت شدن، یعنی به جای این‌که سراسر نیاز باشیم، برای خداوند ناز می‌کنیم، درحالی‌که ناز کردن، برازنده خداوندست و بس. باید با ادامه دادن، تسلیم بودن و خالی کردن مرکز از هرچیز، در هر حالی ناز زندگی را عاشقانه کشید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

ای خاک پای نازت سرهای نازنینان

وز بهر ناز تو حق شکل نیاز کرده



برای این که لایق نازنینی زندگی گشت، باید ناز زندگی را کشید و در هر شرایطی، با تسلیم بی چون و چرا و بدون قضاوت و مقاومت، اعلام نیاز به او کرد و از هر نیازی که هشیاری جسمی دارد، تشخیص داد که چقدر به او نیازمندیم و با پذیرش کامل و بی چون و چرا، این نیاز را به درگاه زندگی اعلام داشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۱

ای زرگر حقایق، ای شمس حق تبریز

گاهم چو زر بُریده، گاهم چو گاز کرده

زندگی چون زرگری است که با بریدن سر همانیدگی‌ها، به شرط گشودن فضا، به انسان‌ها این امکان را می‌دهد، که هم همانیدگی‌های خود را قربانی کنند و هم پس از مدتی، در اثر این اتفاق مبارک و اتصال با مرکز عدم، خودآگاهانه و عاشقانه، همانیدگی‌های خود را شناسایی و در راه حضرت دوست قربانی کنند، ان شاءالله.

والسلام.

با احترام، سرور از شیراز



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com